

هویت ایرانی در اندیشه‌ی رضا داوری اردکانی

محمد مروار *

E-mail: m_morvar@yahoo.com

چکیده:

هویت ایرانی از مباحث مورد توجه روشنفکران ایرانی در سده‌ی اخیر بوده است. رضا داوری اردکانی در زمره‌ی روشنفکرانی است که با نگرشی فلسفی و البته نوع‌هایدگری آن در مقوله‌ی هویت ایرانی و نسبت آن با دیگر هویت‌ها و مسایلی که پیش روی آن است به تأمل پرداخته است. این مقاله، نگرش داوری را درباره‌ی هویت، هویت ایرانی، اجزا و مؤلفه‌های آن را در آثار او مورد بحث قرار می‌دهد.

کلید واژه: داوری، هویت ملی، جهانی‌شدن، غرب‌زدگی، ملی‌گرایی

هویت عامل پیوند ملت به شمار می رود و همدلی و هم‌نفسی افراد ملت از داشتن هویتی مشترک ناشی می‌شود. بنابراین، هویت ملی سبب وحدت و یکپارچگی مردم می‌گردد هویت ملی هر فرد، به صورت بخشی از کل هویت‌اش در رابطه با جامعه‌ای که بدان تعلق دارد یا احساس می‌کند که تعلق دارد، شکل می‌گیرد (رواسانی، ۱۳۸۰: ۳۱). در بسیاری از بررسی‌ها در باب هویت، از سه عنصر زبان، تاریخ و سرزمین مشترک به عنوان ارکان اساسی هویت ملی نام برده می‌شود.

بحث در مورد هویت ملی و ایرانی از دیرباز یکی از موضوعات مورد نظر جامعه‌ی روشنفکری ایران بوده است. این مبحث، بیش‌تر مورد علاقه‌ی روشنفکران و اهل قلم و سرآمدان سیاسی می‌باشد تا توده‌های مردم. در مورد عامل اصلی پیوند ملی، همواره سؤالاتی مطرح بوده است و نظریات مختلفی نیز در این باره مطرح شده است. عده‌ای بر عواملی چون وحدت زبانی، نژادی، جغرافیایی و فرهنگی اشاره دارند و عده‌ای احساس مشترک را سبب پیوند ملی می‌دانند. این‌که ما کیستیم؟ و هویت ملی ما چیست؟ همواره پرسش اساسی روشنفکران ما بوده و پاسخ‌های آن‌ها غالباً حالت افراط و تفریط داشته است. بنابراین برخی روشنفکران ایرانی که به بحث درباره‌ی هویت ملی و ایرانی پرداخته‌اند به صورتی افراط‌آمیز از هویت ملی چندین هزار ساله سخن می‌گویند و گروهی نیز چنان تفریط می‌کنند که حتی مفهوم تاریخ ایران را انکار می‌کنند و آن را ساخته‌ی دست استعمار غرب برای تجزیه‌ی ملل اسلامی می‌دانند.

درباره‌ی خاستگاه بحث هویت باید خاطر‌نشان کرد از زمانی که بحث دولت - ملت مطرح شد و مفهوم هویت ملی وارد مباحث سیاسی و جامعه‌شناسی گردید، خاستگاه آن اروپای عصر جدید بوده است. این مفهوم در قرون ۱۸ و ۱۹ میلادی به ادبیات سیاسی ایران راه یافت و همراه با مسأله‌ی ملی و ملی‌گرایی در جامعه‌ی ایران از اواخر قرن ۱۹ میلادی و اوایل جنبش مشروطیت از طرف پاره‌ای از روشنفکران مطرح و به تدریج و همراه با تغییر ساختار طبقاتی و بافت فرهنگی نضج گرفت و در فرهنگ سیاسی ایران اهمیت پیدا کرد؛ اما با این وجود مسأله‌ی هویت ملی هنوز در جامعه‌ی ما به صورت مشخص و روشن بررسی نشده است، علت اساسی آن نیز این است که هنوز فرهنگ مسلط بر جامعه‌ی ما در توضیح تاریخ ایران تحت نفوذ فرضیه‌های نژادی

تشتت آرا و عقاید گوناگون در تاریخ معاصر ایران، به ویژه در سده‌ی اخیر، حکایت از گسستگی و از هم پاشیدگی نظری در جامعه دارد. به دنبال گسستگی سیاسی ایران بعد از حمله مغول، دولت صفوی احیا کننده‌ی ایران - به‌عنوان یک واحد سیاسی مستقل - با هویت جدید ایرانی - اسلامی بود. این هویت جدید توانست برای بیش از دو سده، یک ساختار استوار در چارچوب گفتمان فرهنگ بومی ایجاد کند؛ اما جانشینان صفویه از حفظ این دستاورد ناتوان بودند و باعث ایجاد بحران هویت در ایران شدند. هویت ایرانی نزدیک به سه هزار سال پیشینه دارد و در طی این مدت سبب ایجاد نوعی تعلق خاطر به فرهنگ ایرانی در ذهن مردم ایران شده است. تداوم تاریخ شفاهی و کتبی، ادبی و هنری، هویت ایرانی را پیوسته به ایرانیان یادآوری کرده و مانع به فراموشی سپرده شدن آن شده است.

دستیابی به هویت ملی در ایران به دو طریق مطرح گردید: برخی از صاحب‌نظران، بُعد مذهبی مسأله را در نظر داشته و به تأثیر بی‌قید و شرط آن در رشد جامعه و هویت ملی تأکید دارند؛ عده‌ای نیز بازگشت به فرهنگ ایرانی کشور را - که تاریخ آن به دوران قبل از اسلام باز می‌گردد - تجویز می‌کنند. از این رو برای دستیابی به هویت ملی اصیل باید بی‌غرض عمل کرد تا حقایق به درستی آشکار شود و تحریف‌ها و تغییرات آگاهانه یا ناآگاهانه به حداقل برسد و چهره اصیل و واقعی هویت ملی به منصفی ظهور برسد. دکتر رضا داوری اردکانی به‌عنوان یکی از ایدئولوگ‌های مذهبی غیر روحانی برجسته‌ی تاریخ چند دهه‌ی اخیر ایران، به تحقیق و اندیشه درباره‌ی وضعیت تمدن و فرهنگ ایران پرداخته است و در صدد پاسخگویی به سؤالات متعدد در این زمینه برآمده است. او برآمده از جریان‌های فکری ایران معاصر پس از انقلاب و پیرو و ادامه‌دهنده و مروج اندیشه‌های دکتر سید احمد فردید است که خود به اندیشه‌های مارتین هایدگر تأسی جسته است. بارزترین ویژگی داوری غرب ستیزی شدید او می‌باشد. به‌نظر داوری، مسأله‌ی هویت در فلسفه‌ی هگل به نحو خاصی از منطق به مابعدالطبیعه و از آن‌جا به تاریخ وارد می‌شود و بعد از هگل در فلسفه‌ها و علوم انسانی راه می‌یابد. از نظر او در میان فلاسفه‌ی اسلامی، فارابی و ابن‌باجه به این مبحث وارد شده‌اند (داوری، ۱۳۷۲: ۹).

تلقی داوری درباره‌ی هویت ایرانی

یکی از مقولات اساسی مورد بحث داوری - به ویژه در عرصه‌ی اجتماع مقوله‌ی هویت ایرانی کیست؟ بر پاسخ داوری به این پرسش مسایلی سایه افکنده‌اند.

مسائل داخلی مانند انقلاب اسلامی و طرح بحث توافق و تناقض میان اسلام و ایران و نیز تأکید بر زنده نگه داشتن برخی جنبه‌های فرهنگی گذشته و مقولات خارجی مانند «موج سوم»؛ یعنی، جهانی شدن ارتباطات و تأثیر و نفوذ فرهنگی و آنچه به «تهاجم فرهنگی» موسوم شده است از جمله مسایلی است که در شکل‌گیری مبحث ذهنی داوری مؤثر بوده‌اند. همراه با جهانی شدن، بحث تجدد و ارتباط میان سنت و تجدد، ارتباط با گذشته، درجه‌ی کارآمدی گفتمان سنتی و الگوی تفکر و رفتار گذشته نیز مطرح می‌شود. علاوه بر این، بحث اساسی «نظریه‌ی سه فرهنگ» (ایرانی، اسلامی و غربی) و تأثیر هر یک در هویت ایرانی نیز مورد توجه او است. سه فرهنگی که از نظر احساس و خواست مردم ایران امروز در زندگی آن‌ها تأثیر نهاده و مردم بر اساس آن متحول می‌شوند.

این نوشته در مقوله‌های زیر اندیشه‌های داوری را به بحث می‌گذارد: عناصر تشکیل‌دهنده‌ی هویت ایرانی؛ نقش دین و آموزه‌های شیعی در شکل‌گیری هویت ایرانی؛ هویت ملی و چالش‌های تمدن جدید؛ جهانی شدن و هویت ملی؛ رابطه‌ی ناسیونالیسم و هویت ملی.

الف) هویت از دیدگاه داوری

بر اساس مدارک و مستندات تاریخی، پیشینه‌ی هویت ایرانی را باید در طول تاریخ ایران جست که در طی تکامل خود همواره دستخوش تحولاتی شده است. هویت ایرانی، از همان ابتدای شکل‌گیری تمدن در ایران و ایجاد دولت‌شهرهایی چون سیلک کاشان، شوش و... و در ادامه‌ی آن تشکیل دولت عیلام و ماد به وجود آمد. پس از به‌هم‌پیوستن دولت‌های ریز و درشت منطقه‌ای ایران بزرگ در سرزمین آریایی و شکل‌گیری دولت و هویت ایرانی نوبت به هویت دینی آن رسید که با ظهور زرتشت و ایجاد دین رسمی در ایران، هویت دینی آن نیز سامان پیدا کرد. با رشد نسبی دین زرتشت و زبان پهلوی در دوره‌ی اشکانی زمینه‌ی شکل‌گیری هویت ایرانی فراهم شد. با تشکیل حکومت ساسانی و ایجاد دین رسمی، ایرانیان در صدد حل بحران هویتی خود برآمدند و با رسمی کردن آیین زرتشت به هویتی نوین دست یافتند و با ایجاد مفهوم ایران‌شهر در اواسط دوره‌ی ساسانی، مرزهای سیاسی هویت ایرانی ترسیم شد و مفهوم ایرانی به عنوان یک انگاره‌ی سیاسی و مذهبی و قومی شکل یافت.

با ورود اسلام به ایران، هویت ایرانی در دو قرن اول هجری از دو آیین زرتشت و اسلام مایه گرفت و آموزه‌های مذهب اسلام جای فرهی ایزدی باستانی را گرفت اما با ایجاد چالشی طولانی ناشی از ورود عناصر غیر ایرانی ترک و مغول و... چالش‌های دیرنده‌ای در هویت ایرانی ایجاد شد که فردوسی برای حل آن به تألیف شاهنامه اقدام کرد. از این پس، دوره‌ی نقش‌آفرینی عنصر زبان و فرهنگ در بقا و پایداری هویت ایرانی آغاز می‌شود. با تشکیل سلسله‌ی صفوی و دولت ملی هم‌زیستی ایرانیت و اسلامیت، در قالبی جدید، تحت عنوان تشیع، شکل تازه‌ای به خود گرفت و هویت ملی ایرانی، که تشیع نقش عمده‌ای در همبسته کردن اجزای پراکنده آن ایفا می‌کرد، تجلی یافت. در ادامه‌ی این روند در انقلاب مشروطیت گفتمان جدیدی در مواجهه با غرب و تجدد شکل گرفت و برخی بر غرب‌گرایی و برخی دیگر بر ایران‌گرایی و باستان‌گرایی پای فشرده‌اند. در دوره‌ی پهلوی نیز برای سرکوب قومیت‌گرایی ناشی از زندگی قبیله‌ای، از طریق سیاست تخته‌قاچاق و ناسیونالیسم تجددگرا، رویه‌ای ناسیونالیستی با تکیه بر ایران باستان شکل گرفت. این تکاپوی ناسیونالیستی در دوره‌ی پهلوی دوم پررنگ‌تر شد و در صدد کنار زدن دین از هویت ایرانی در مقابل باستان‌گرایی برآمد و خواسته یا ناخواسته بر بحران هویت ایرانیان دامن زد. از این زمان بود که عده‌ای از روشنفکران مذهبی در صدد برآمدند تعبیری جدید از هویت ملی با تکیه بر ایرانیت و اسلامیت ارائه دهند و با مفاهیم مختلفی چون غرب‌زدگی، بازگشت به خویشستن و اسلامیت در صدد هویت‌بخشی جدیدی برآیند. رضا داوری نیز از جمله روشنفکرانی است که با تأکید بر هویت ایرانی - اسلامی بر ایرانیت و اسلامیت به‌عنوان دو پایه‌ی تشکیل دهنده‌ی هویت ملی ایران همراه با نفی غرب، در تلاش نقش‌آفرینی در شکل‌دهی به هویت ایرانی و گذر از بحران آن بوده است. بحث هویت در اندیشه‌ی داوری دارای سطوح مختلفی است. او بحث خود را با هویت نوعی انسان آغاز می‌کند. از نظر او «آدمی در عالم خود مثل ماهی در دریاست؛ وقتی از عالم خود جدا ماند، آن را طلب می‌کند و از آن می‌پرسد. تا آدمیان احساس بیگانگی نکنند از وحدت و هویت نمی‌پرسند؛ اما چون دچار تفرقه شدید در صدد آنیم که بدانیم اساس وحدت ما در چیست؟ آغاز ما کجا بود؟ ما به کجا برمی‌گردیم؟ و به چه حبل متینی باید دست بیازیم.» (داوری، ۱۳۷۹: ۶۱).

در اندیشه‌ی او، احساس هویت ملی به سرزمین، نژاد، خون، زبان، دین و امثال آن‌ها بازگردانده می‌شود، گرچه احساس هویت ملی گاهی فارغ از آن‌ها نیز ظاهر می‌شود. همچنین می‌توان گفت که سرزمین یا زبان یا دین واحد می‌تواند خود نشأت گرفته از

احساس هویت یکی بودن یا یک ملت واحد بودن باشد. داوری بر این باور است که «بی‌هویتی عین ظلم است و ظلم آن را تشدید می‌کند و طلب هویت، طلب عدالت و آزادی است» (داوری، ۱۳۷۲: ۶) او در تلقی خود از هویت چنین بیان می‌دارد که: «هویت، خاص ذات احدیت است. به‌طور کلی مراد از ذات هم امری ثابت است. وقتی که هویت گفته می‌شود، در مقابل آن غیریت مطرح می‌شود که غیریت مناسب با عالم کثرات است و - در ظاهر - کثرت و کثرات را نمی‌توان منکر شد؛ اما سؤال این است که بازگشت این متغیرها و متکثرها به ثابت و واحد است یا خیر؟ یا این که عالم مجموعه‌ی شتات است؟ اگر بپذیریم که اصل، کثرت و غیریت است، هویت معنایی ندارد؛ یعنی، این لحظه با لحظه‌ی قبل تفاوت دارد و بین آن‌ها هیچ‌گونه اتصالی نیست و زمان، صرفاً زمان مکانیکی است. اگر مفهومی غیر این را بپذیریم، مثلاً در مورد هویت ایرانی، می‌گوییم ایران همان است که بوده و من همان هستم که در گذشته وجود داشته‌ام و تغییر و تبدیلی در کار نیست ... اگر بگوییم ایران، ایران است و هر تحولی که در عالم واقع شود در وجود آن تغییری حاصل نمی‌شود، سخن مبهمی گفته‌ایم که تفصیل و تفسیر آن آسان نیست» (داوری، ۱۳۷۹: ۵۵ و ۵۶).

وی هم چنین در برداشت خود از کلیت هویت می‌نویسد: «هویت به معنی منطقی در تاریخ معنی و مورد ندارد، حتی در منطق هم عینیت بدون غیریت نیست. وقتی می‌گوییم: برگ، سبز است، برگ و سبز نوعی عینیت و هویت دارند؛ لیکن غیریت هم دارند. اگر منظور ما از هویت، هویت تام است، در زمان و تاریخ، هویت و عینیت تام معنی ندارد؛ اما اگر بگوییم تاریخ داریم و به دنبال یافتن صورت‌های تاریخی باشیم و اوراق کتاب تاریخی را که پشت سر هم می‌آیند در نظر آوریم و مثلاً دفتر تاریخ ایران را ورق بزنیم درمی‌یابیم که ایران دارای هویتی است که نمی‌توان آن را از بین برد» (داوری، ۱۳۷۹: ۶۰).

او هویت را هم‌آهنگی و یگانگی با عالم و هم‌آهنگی با قانون اساسی آن تعریف می‌کند (داوری، ۱۳۷۲: ۹) و بزرگ‌ترین مشکل و معضل فعلی ما را بحران در این هم‌آهنگی و یگانگی می‌داند، بحرانی که پس از ورود و حضور فرهنگ غرب در فرهنگ دینی ما به‌وجود آمده است. به همین دلیل داوری بر این باور است که: «از مهم‌ترین بحران‌های ما بحران دوگانگی است که انسان بین عالم ایستاده، نه این‌جاست نه آن‌جا یا هم این‌جاست و هم آن‌جاست» (کاجی، ۱۳۷۸: ۱۱۷). او معتقد است هویت ما چیزی جز تصویری که ما از خودمان داریم نیست. داوری می‌گوید ما اگر می‌خواهیم بدانیم که هویت یک قوم چیست؟ باید ببینیم آن قوم در طلب چیست و رویش به کدام سو است؟ یا به قولی:

تو اول بگو با کیان دوستی پس آنگه بگویم که تو کیستی

زیرا هر کس در طلب چیزی است که با آن دارای سنخیت و هم‌خوانی است و اگر هم‌سنخ نباشد طالب و مطلوب معنایی ندارد. لذا، نتیجه می‌گیرد از آن‌جا که ما موجوداتی با تعیین‌های مختلف هستیم، بنابراین، دارای هویت هستیم؛ اما دامنه‌ی گسترده‌ی این هویت سبب شده است که «ما»ی صاحب هویت در وجوه مختلف خودنمایی کند و به عبارتی، ما برای پیشرفت امکانات فراوانی داریم، پس در نتیجه، ما هویتی هستیم با امکانات نامحدود و نامتناهی (داوری، ۱۳۷۹: ۶۴). بی‌هویتی را بی‌خانمانی می‌داند و معتقد است که بشر هنوز به این مسأله پی نبرده است و تازه در اول راه است و برای رسیدن به این خانه یا همان هویت راه درازی باید بپیماید و درد غربت را که بسیار دشوار و طاقت‌فرساست تحمل نماید (داوری، ۱۳۸۲: ۷).

یکی از ارکان اصلی هویت یک ملت، زبان است. زبان که به قول هایدگر خانه و منزلگه وجود است رابطه‌ی تنگاتنگی با هویت آدمی برقرار می‌کند و جزو جدایی‌ناپذیر آن محسوب می‌شود. چنان‌که حتی عده‌ای زبان یا زبان مشترک را تنها عامل سازنده‌ی هویت ملی معرفی می‌کنند. داوری می‌گوید «ما از طریق زبان با سنت ارتباط داریم و هویت نیز با زبان معنی پیدا می‌کند وقتی زبان آشفته شد، ارتباط با سنت قطع می‌شود و چون زبان خانه‌ی ماست، آشفتگی آن وجود ما را آشفته می‌کند» (داوری، ۱۳۸۲: ۷)؛ اما در عین حال، اهمیت آن را در بحث هویت در سطحی پایین‌تر از تاریخ و سنن مشترک می‌داند و بر این عقیده است که زبان مشترک، موجب انسجام و استحکام ریشه‌های فرهنگی، تاریخی و سنن و آداب مشترک می‌شود؛ اما به خودی خود تشکیل ملت نمی‌دهد (داوری، ۱۳۷۵: ۵۴). داوری، صرف داشتن بعضی آداب و سنن گذشته و داشتن پرچم ملی را نشان‌دهنده‌ی هویت نمی‌داند؛ بلکه می‌گوید: هویت باید در روح یک ملت تجلی یابد و در این باره ژاپن را مثال می‌آورد (داوری، ۱۳۷۹: ۶۳ و ۶۴).

به بیان داوری، ما ایرانیان نسبت به ایران تعلق خاطر خاصی داریم و مقاومت در برابر تغییر خط را در دوره‌ی قاجار، که از سوی بعضی از متفکران مطرح شد، دلیلی بر این امر می‌داند (داوری، ۱۳۷۹: ۵۹ و ۶۰). اما تنها تعلق خاطر به زبان را کافی نمی‌داند و معتقد است «ما ایرانی‌ها در فراز و نشیب تاریخ‌مان با زبان فارسی زندگی کرده‌ایم و با آن فکر می‌کنیم و از جهات قومی شاید چیزی مهم‌تر از آن وجود نداشته باشد؛ اما در

عالم کنونی، فکر و فرهنگی غالب است که در اندیشه و رفتار و کاروبار ما تاثیر می‌گذارد و آن غیر از ایرانیت است.

زبان ما زبان فارسی است، در ظاهر پیرو ایران و اسلام هستیم؛ اما روابط ما روابطی نیست که دیگران به آن غبطه بخورند» (داوری، ۱۳۷۹: ۵۷). او تأکید می‌ورزد که زبان فارسی زبان تاریخی ماست و حتی ایرانیان در بارور کردن زبان عربی نیز سهیم بوده‌اند چنان‌که بزرگ‌ترین نحویون و دانشمندان عربی‌نویس مانند ابن سینا، بیرونی، فارابی ایرانی بوده‌اند و به ایرانی بودن خویش آگاه بودند. به عبارتی، وی زبان مشترک مادری یا زبان ملی فارسی را در کنار اشتراک تاریخی و ایمان دینی از پایه‌های وحدت ملی قلمداد می‌کند.

بنابراین، صرف استعمال زبان فارسی نیست که ایجاد هویت می‌کند؛ بلکه این زبان چون با فرهنگ و ارزش و هنجارهای مختلف پیوند خورده است، نقشی اساسی در هویت ایرانی ایفا کرده و می‌کند.

ب) نسبت ناسیونالیسم و هویت ایرانی

ملی‌گرایی از جمله تعابیر و مسایلی به‌شمار می‌رود که با توجه به زمینه‌های فرهنگی مردم مسلمان ایران تا کنون مورد سوء استفاده‌ی بسیار گسترده‌ای قرار گرفته است. عده‌ای تلاش کرده‌اند از علاقه و محبت مردم به سرزمین ایران کمال استفاده را ببرند و در پوشش ملی‌گرایی اهداف خود را دنبال کنند. این امر به‌ویژه در مواقعی که موجودیت و هویت کشور و ملت در معرض خطر قرار گرفته است به نحو ملموس‌تری نمود یافته و قشرهای متعدد مردم را به دفاع از هویت ملی فرامی‌خواند. البته باید توجه داشت که وجه مثبت و عقلانی ملی‌گرایی تحت عنوان حاکمیت ملی، انگیزه‌ی استقلال طلبی و آزادی‌خواهی را در میان ملت ایران تشدید کرد و منشأ ضد استعماری پیدا کرد. دخالت روشن فرهنگ سرمایه‌داری استعماری در رابطه با تعریف هویت ملی از زمان سلسله‌ی پهلوی آغاز گردید و کوشش در ایجاد هویتی کاذب بر اساس فرضیه‌های نژادی و تقدیس و تکریم سلاطین و نظام سلطنتی ایران باستان بود. این جریان در صدد برآمد تا دوران پهلوی را به دوران باستان وصل کند. از نظر داخلی هدف آن توسعه‌ی هویت ملی کاذب و ایجاد سدی در برابر اسلام به‌عنوان عامل

وحدت توده‌ها بود.

آقای داوری در مورد ملی‌گرایی افراطی و نژادپرستی در نوشته‌ای تحت عنوان «چگونه غرب‌زده شدیم؟» به بررسی جریان ملی‌گرایی افراطی می‌پردازد و در مورد ریشه‌ی روان‌شناختی آن می‌نویسد: «این نوع ناسیونالیسم، خاص اقوامی بوده است که در وضع تاریخی شبیه ما بودند و تمام پیروان آن از هر کجا که بودند حرفهای پرتنطنه‌ی توخالی می‌زدند و سخن از گذشته‌ای طلایی به میان می‌آوردند و البته گذشته‌ای که در خیال ایشان بود، گذشته نبوده؛ بلکه صورتی از غرب‌زدگی منحن بود و برای این‌که غرب‌زدگی را توجیه کنند، مدعی بودند که هر چه در هر جای دنیاست، اساسش را آبا و اجداد آن‌ها گذاشته‌اند و عجب آن‌که اطلاعات‌شان، هم از قدیم و هم از جدید اندک و سطحی بود و چیزی که اصلاً طالبش نبودند علوی دانایی بود» (داوری، ۱۳۶۴: ۵۷). بنابراین، وی ناسیونالیسم را «یک ایدئولوژی» و متعلق به «دوره‌ی جدید» می‌داند که به‌عنوان ابزاری در دست هویت‌ستیزان قرار گرفته است. در عین حال که جوهر ناسیونالیسم را «تصدیق روح ملی» (داوری، ۱۳۷۶: ۱۵) می‌داند، ناسیونالیسم قبیله‌ای، ناسیونالیسم در خدمت دیکتاتوری و ناسیونالیسم شوونیستی را شمشیری در دست زنگی مست تلقی می‌کند که دوستی وطن و تعلق به زبان و تاریخ و حب وطن را، که از ارکان ناسیونالیسم و هویت ملی می‌باشند، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد، رو در روی آن‌ها قرار می‌گیرد و به‌عنوان عنصری بازدارنده عمل می‌کند.

در دوره‌ی پهلوی اول، کفه‌ی ایران‌شناسی و تاریخ‌باستانی پیش از اسلام قدری سنگینی کرد. بنابراین، این نوع ناسیونالیسم با تجددخواهی عمومی، آمرانه و اقتدارگرایانه‌ی رضا شاه سبب شد که روشنفکران دین‌گرا کم‌وبیش به واکنش در برابر هویت‌خواهی مفرط؛ یعنی، ناسیونالیسم شوونیستی دست بزنند. دکتر داوری نیز که از جمله‌ی این افراد است، در نقد ملی‌گرایی افراطی و بی‌هویت می‌نویسد: «وطنی که رضا خان و پسرش برای ما فراهم کردند، منجلاّب عفن و لجنزاری بود که همه چیز را در گند و کثافت خودآلوده می‌کرد. در این وطن اگر کسی آلوده و توخالی نمی‌شد جایی نداشت. وطن‌پرست به کسی اطلاق می‌شد که با مردم بیگانه باشد و زبان آنان را نفهمد، از مهر و محبت بویی نبرده باشد و درست مثل یک ماشین در خدمت اهوای شخص شاه باشد» (داوری، ۱۳۶۴: ۵۵). داوری در مورد ملی‌گرایی افراطی و باستان‌گرا در زمان رضاخان و محمدرضا به دفاع از فرهنگ بومی ملت مسلمان و دفاع از هویت ایرانی اسلامی می‌پردازد و اشاره دارد که در دوره‌ی پهلوی پدر و پسر، در صدد احیای هویت ملی برآمدند؛ اما نه تنها قادر به این کار نگشتند؛ بلکه آن هویت ملی باستانی را نیز زایل

کردند و حتی هویت غربی را نیز به طور ناقص درک کردند و نتوانستند اثری از تجدد آن را درک کنند و هویت دینی را نیز تحقیر کردند و از طریق ارتش و پلیس و ژاندارمری در صدد ایجاد هویت برآمدند (داوری، ۱۳۶۴: ۵۴). او باستان‌گرایی را به بوته‌ی نقد می‌کشانند و آن را نوعی عصیبت و در تعارض با تاریخ می‌داند (داوری، ۱۳۷۹: ۵۷)، و به رد ملی‌گرایی التقاطی با جوهره‌ی نفاق و ملی‌گرایی افراطی نژادپرستانه‌ی باستان‌گرا می‌پردازد. در عین حال متذکر می‌شود که بحث ناسیونالیسم به قوت در ایران وجود دارد و انکار آن مانند انکار آفتاب در روز است. نیز این‌که ملیت‌گرایی نه فی‌نفسه بد است و نه خوب؛ بلکه دارای چهره‌های مختلف است، می‌تواند عامل مخرب و ارتجاعی باشد یا عاملی برای بقا و تفاهم و یگانگی و احیای موارث شایسته‌ی فرهنگی و استقرار آزادی و استقلال و دموکراسی.

ایشان بر این باور است که جامعه فعلی ایرانی و مردم متحول شده و جهان‌دیده‌اش، منافع و علایقی دارند که باید در چارچوب آنچه هویت جدید ایرانی تعریف شود، تحدید حدود گردد و محقق شود پاسخ‌های افراط و تفریط و توجه شدید به یک بعد و یکی از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی هویت ملی، مثل باستان‌گرایی، دین‌گرایی افراطی، تجددگرایی غیر خردورزانه و از این قبیل یا نادیده‌انگاشتن هر یک از آن‌ها نه فقط در کوتاه‌مدت کارساز نیست؛ بلکه در درازمدت نیز به یک فلسفه‌ی سیاست استوار نمی‌انجامد. او تغییر فرهنگ ملی ایران از اسلامی به غیر اسلامی و پرداختن به ایران بدون اسلام را هدف اصلی ملی‌گرایان باستان‌گرای افراطی و نژادپرست می‌داند. از نظر داوری، به دلیل این‌که شبه روشنفکران ملی‌گرا با تکیه بر تفکرات نژادپرستانه به مقابله با فرهنگ اصیل ملت ایران مشغولند، از این جهت روح نژادپرستی افراطی را مؤکداً رد می‌کند.

وی معتقد است که در طول تاریخ هر کشور، از جمله ایران، این صورت‌ها است که تغییر می‌کند و ماده که همان ایرانیست است همواره ثابت باقی می‌ماند و آنچه پیشاً اثر است، صورت تاریخی عصر جدید است نه سرشت و خلق و خوی ایرانی: «به تاریخ ایران هم نباید به‌عنوان توالی سلسله‌ها و ظهور و سقوط مثلاً مادها و هخامنشیان و سلوکیان و اشکانیان و ساسانیان و صفاریان و سامانیان و آل بویه و غزنویان و سلجوقیان و تیموریان و صفویان نگریست. هویت ایرانی در این سلسله‌ها با تمام اختلافاتی که دارند و با این‌که بعضی از این‌ها ایرانی نبودند، دیده می‌شود؛ یعنی، آداب

و نحوه‌ی حکومت آن‌ها ایرانی است؛ یعنی، چیزی هست که در تاریخ به صورت‌های مختلف ظهور می‌کند» (داوری، ۱۳۷۹: ۶۰).

او به نقد ناسیونالیسم قومی می‌پردازد و بحث هویت موزاییکی را رد می‌کند و اشاره دارد که «هویت موزاییکی هویت نیست» (داوری، ۱۳۸۲: ۷)؛ «اما موزاییکی شدن هویت مردم جهان هم به یک اعتبار درست است» (ص ۷) «وضع موزاییکی یک وضع فترت است که باید با آن کنار آمد؛ ولی به آن اعتمادی نمی‌توان کرد؛ زیرا این وضع نمی‌تواند دوام بیاورد؛ چرا که ابتر و عقیم است» (ص ۷) «موزاییک فعلی حتی نوع غربی و متجددانه‌ی آن انسجام ندارد» (ص ۷).

البته ایشان باید توجه داشته باشند که ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، هویت ملی ایرانی حاوی موزاییکی است که قرن‌ها وجود داشته است؛ اما همواره در طی تاریخ، یک هم‌بستگی ملی در ایران از طرق مختلف زبان، مذهب و آداب و سنن مشترک حفظ شده است و مردم ایران همواره پذیرفته‌اند که در ورای هویت‌های قومی، زبانی و محلی خود، هویت ایرانی را به عنوان کلیتی برتر بپذیرند و هیچ‌وقت نمی‌توان منکر هویت‌های ریز و درشت در سایه‌ی هویت ایرانی شد؛ زیرا همین هویت‌های فروتر هستند که در کنار هم، سازنده‌ی هویت ایرانی هستند و همین‌جاست که وحدت در عین کثرت معنی پیدا می‌کند. هم‌چنین باید توجه داشت که هویت ملی به معنای نابودکردن خرده‌فرهنگ‌ها و هویت‌های قومی و محلی نیست؛ بلکه منظور، نوعی وحدت در عین کثرت است. البته قوم و نژاد و تبار فی‌نفسه هویت‌زا نیستند؛ بلکه در صورت تبدیل شدن به فرهنگ و تقویت توسط ایدئولوژی‌های قومیت‌گرایی هویت‌زا می‌شوند. در واقع، هویت ملی ایران چتر گسترده و فراگیری است که در عین وحدت، همه‌ی اقوام ایرانی را در ذیل خود جای داده است و بدون تردید آب حیات اسلام، این هویت را جاندار و زنده و پویا کرده است.

«نفی وجود اقوام» و در مقابل، «دامن زدن به قوم‌گرایی افراطی» که با ذات هویت ایرانی ناسازگار است، به مثابه‌ی دو روی یک سکه، هویت ملی ایران را با چالش‌های جدی روبه‌رو می‌کند. بدین ترتیب، هویت ملی ایران، خود به نوعی جنبه‌های عام و فراگیر فرهنگ و هویت گروه‌های قومی است که در گذر زمان شکل یگانه، واحد و فراقومی در حد و اندازه‌ی یک ملت کهن و دیرپا یافته است.

ج) ستیز داوری با غرب، به مثابه‌ی دگر تمامیت‌خواه

برخورد ایران با تمدن غرب به‌ویژه با شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس موجب شد که چالش هویت ایرانی جلوه‌ی جدیدی به خود بگیرد. مشروطیت را باید نقطه‌ی عطف این چالش به حساب آورد؛ زیرا در این حادثه ایران به شکلی آگاهانه با پدیده‌ی غرب و تجدد روبه‌رو شد و چالش میان هویت دینی ایرانی را با مفاهیم غربی آشکار ساخت. بنابراین، باورهای غربی به عنوان تست جهانی، هویت ایرانی را دچار چالش و ناپسامانی کرد.

طرح غرب‌شناسی داوری، بیش‌تر جغرافیایی است تا تاریخی و اهتمام خود را بر رد و انکار همه‌ی برداشت‌ها و مفاهیم غربی متمرکز می‌کند و تمام مفاهیم را متعلق به ماهیت تاریخی غرب می‌داند و برای آن‌ها هیچ سابقه‌ای در فرهنگ خودمان قایل نیست. دیگر این‌که داوری بیش‌تر از منظر دین به نقد غرب می‌پردازد نه از دیدگاه فلسفی. ایشان غرب‌زدگی را بُعد دیگری از «خود کاذب» می‌داند و نفی آن را جهت احیای هویت واقعی ضروری می‌شمارد. غرب‌زدگی از دیدگاه ایشان نوعی خودباختگی و «نوعی شست‌وشوی مغزی» است که فرد را از یاد می‌برد یا هیچ می‌انگارد و همه چیز را در غرب می‌بیند. به نظر ایشان شخص غرب‌زده خودش نیست و نمی‌تواند درک کند که خودش هم فرهنگی یا توانایی‌هایی دارد. لذا، از نظر ایشان تحول انسان‌ها و دگرگونی این فرهنگ از جمله راه‌کارهای مهم دیگر، جهت احیای هویت ملی است.

مشخص‌ترین خصیصه‌ی داوری غرب‌ستیزی شدید او است. نگرانی از بحث بحران هویت نیز از حدود یک‌صد و پنجاه سال پیش آغاز شد؛ یعنی، زمانی که نخستین برخوردها بین ایرانی‌ها و ظواهر و مظاهر فرهنگی و صنعتی غرب در دوره‌ی قاجار روی داد و عده‌ای نگران از دست رفتن فرهنگ و هویت اصیل خود شدند. داوری در برخورد با غرب در صدد است تا با طرح مسأله‌ی حفظ هویت فرهنگ ملی، کاری کند که به اصطلاح تعادلی برقرار شود، لطمه‌ای جبران‌ناپذیر بر پیکر ملت ایران وارد نیاید و در بند سلطه قرار نگیرد. بنابراین، تأکید دارد که برای حفظ هویت ملی خود، باید فرهنگ ملی را در برابر چیزی که آن را تهدید می‌کند حفظ و حراست کنیم. او برخورد آگاهانه با فرهنگ‌های دیگر و غرق نشدن در آن‌ها را شرط بقای هویت ملی ایران می‌داند و معتقد است باید به نیروی بومی تکیه کرد و هویت ملی را ارج نهاد.

بدون شک، هویت ملی و قومی مانند هویت فردی در کشاکش تصور ما از دیگران شکل می‌گیرد: ایران در برابر انیران، یونان در برابر بربرها، ایران در برابر توران، عجم در برابر عرب و... از این رو او اصل را این امر می‌داند که ملتی از نظر فرهنگی عقیم نشود و قدرت این را داشته باشد که به جای هضم شدن توسط دیگران، جنبه‌های مثبت فرهنگی دیگران را دریافت کند، بر آن تاثیر گذارد و آن را هدف بگیرد. نباید از یاد برد که فرهنگ ایرانی با حلقه‌های پیوندی چون زبان فارسی، تاریخ و سوابق اجتماعی و سیاسی کم‌وبیش مشترک و احساس تعلق به یک میراث فرهنگی مشترک، خرده فرهنگ‌ها را در مجموعه‌ی مشترک و همبسته‌ی فراگیر ایرانی به هم پیوند داده است و با وجود این خصایص، آمادگی جذب و پذیرش فرهنگ‌های متفاوت بیگانه را دارد و از تنوع گریزان نیست. چنین فرهنگی ذاتاً نمی‌تواند بیگانه‌ستیز باشد. بنابراین، نباید همواره شمشیر بیگانه‌ستیزی را از رو بست؛ بلکه باید به جای طرد فرهنگ بیگانه، با تأمل به دنبال تقویت هویت خود پردازیم تا بدین وسیله بتوانیم ضمن جذب نکات مثبت غرب و دیگران، هویت خود را از گزند خودباختگی نجات دهیم.

داوری اشاره دارد که گاهی عده‌ای از ملی‌گرایان با شعارهای دفاع از ایران و ملی‌گرایی در تناقض قرار می‌گیرند و چاره‌ی مشکلات این کشور را پیروی از فرهنگ و باورهای غربی می‌دانند و نوعی شیفتگی آشکار به معیارها و تقلید ناشیانه از تئوری‌ها و نظریات غربی را در دستور کار خود قرار می‌دهند که در آن واقعیت‌ها و شرایط حاضر کشور و باورهای عمیق و اعتقادی مردم را نادیده می‌گیرند و بدون توجه به مسایل جامعه‌ی ایران نسخه‌ای را که غرب برای خود پیچیده است، عیناً برای حل مشکلات ایران تجویز می‌کنند. این گروه هنگام بیان راه‌حل پیشرفت کشور، استعداد ملت بزرگ ایران و تاریخ، فرهنگ، هنر، ادبیات و سیاست این مملکت را بر هیچ می‌انگارند و تقلید از غرب را یگانه راه ترقی می‌دانند و خواسته یا ناخواسته به استحاله‌ی درونی هویت ایرانی - اسلامی ملت ایران می‌پردازند.

به‌زعم داوری، مشکلی که ایران در دو سده‌ی اخیر پیدا کرده این است که در برابر شیخون غرب تاب مقاومت نیاورده و مقداری از دین و عقل و فرهنگ خود را به غرب تسلیم کرده است. نیز متذکر می‌شود که ما بین دو عالم سرگردانیم و به دو تاریخ تعلق داریم (اشکوری، ۱۳۷۶: ۵۴) همین دوگانگی را عامل سلب وحدت و خدشه دار شدن هویت ما معرفی می‌کند و بر بی‌هویتی ما دست می‌گذارد: «اکنون در وضعیتی هستیم که گذشته‌ی غرب آینده‌ی ماست و چون با گذشته‌ی قومی خود یا گذشته‌ی

غرب تماس حقیقی نداریم؛ این آینده موهوم است ... ما بی‌تاریخ هستیم» (داوری، ۱۳۶۳: ۵). او دلیل این امر را این می‌داند که تماس ما با غرب در دوره‌ی ضعف تمدن ما بوده است (داوری، ۱۳۷۴: ۴۵)؛ در حالی که در دوره‌ی تاریخ اسلامی به خاطر صاحب تفکر بودن از همه‌ی جهات ممتاز شده بودیم (داوری، ۱۳۷۴: ۴۱).

داوری در عین غرب‌ستیزی، داشتن هویت ملی را با اخذ تمدن و علوم جدید در تضاد نمی‌بیند: «گاهی گمان می‌کنند که هویت داشتن؛ یعنی، محدود ماندن در آداب و رسوم و عادات خود و اکتفا بر داشته و بی‌اعتنایی به هر چیز تازه‌ی دیگر. اگر این‌طور بود غرب که همه چیز را از همه جا گرفت، می‌بایست بی‌هویت‌ترین و آشفته‌ترین تمدن‌ها و فرهنگ‌ها باشد و حال آن‌که دیدیم هر چیز را از هر جا گرفت و از آن خود کرد» (داوری، ۱۳۷۲: ۷). داوری بر این باور است که انعطاف‌پذیری فرهنگی ایران نسبت به عناصر فرهنگی وارداتی یکی از عناصر انسجام هویت ایرانی است؛ یعنی، جذب عناصر فرهنگی بیگانه و حل و امتزاج آن در مجموعه‌ی فرهنگی خودی.
بر اساس مصداق:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

داوری در گفت‌وگویی تحت عنوان «غرب و بحران هویت در ایران معاصر» اشاره دارد که مشکل ما یک مشکل تاریخی است. ما وقتی از هویت می‌پرسیم، این پرسش در حقیقت در تماس ما با غرب و قهر آن پیش آمده است. ما حس می‌کنیم که از غرب مانده و از عهد سابق دور شده‌ایم و نگرانیم که مثلاً از من بپرسند مگر شما ایرانی نیستید؟ مگر اخلاف فردوسی و شیخ مفید و رازی و غزالی و ابن سینا و ابوریحان نیستید؟ و هكذا. وی موضع ما را متفاوت از غرب می‌داند: «پیش از این گفته می‌شد که غرب؛ یعنی، پیشرفت، آزادی و برابری. اکنون می‌بینید در بنیاد پیشرفت و آزادی و برابری خللی پدیدار شده است و به همین جهت درباره‌ی مدرنیته سؤالاتی مطرح می‌شود؛ اما در مورد ما وضع کمی متفاوت است. ما یک جامعه‌ی دینی بوده‌ایم و زبان فارسی و آداب ایرانی داشته‌ایم؛ اما تمدن غرب سرچشمه اثر هر دو را نفی کرده است. ما در یک جنگ پنهان وارد شده‌ایم و گمشده‌ی خود را می‌جوییم و به‌همین دلیل است که می‌پرسیم ایرانیت ما در کجاست؟ وحدت و هویت ما کدام است؟» (داوری، ۱۳۷۹: ۶۱) او بر این باور است که در دو سده‌ی گذشته، عده‌ای از متفکران ما در برخورد با غرب دچار تحیر شده و هویت و وقار خود را شکست‌خورده دیدند؛ در نتیجه جرأت هم‌اوردی با آن را به خود ندادند. لذا، در صدد برآمدند تا با الگوبرداری از غرب به نفی

خود پردازند و چون توان توجیه این امر را نداشتند، حکومت به بن‌بست رسید و انقلاب مشروطیت روی داد تا بدین‌وسیله شخصیتی حقوقی یا هویتی مشخص به مردم این مرز و بوم داده شود؛ غافل از این‌که مشروطه نیز - که محصول بحران سنت بود - امری توهمی بیش نبود. عده‌ای بر این پندار بودند که مشروطه حافظ هویت ملی و دینی است و با اخذ ظواهر آن می‌توان کشور را در زمره‌ی ممالک پیشرفته درآورد و به این طریق مملکت را از شر تهاجم بیگانگان مصون داشت و راه تسلط غرب را بر جامعه مسدود نمود. بنابراین، نتیجه می‌گیرد که مشروطه‌ی ایران چیزی جز تشبه به غرب نبوده و محصول مدرنیزاسیون بی‌بنیاد زمان رضاشاه را گواهی بر این امر می‌گیرد. او معتقد است: کسانی که از سنت بریده و به مدرنیته نیاویخته بودند، در دوره‌ی قاجار صحنه‌ی فرهنگ ایران را با از دست‌رفتن هویت ایرانی - اسلامی مواجه کردند. ایران دیگر نه جامعه‌ای سنتی بود و نه مدرن. این مقوله به همین دوران منحصر نبود؛ بلکه در دوره‌ی پهلوی نیز همین وضعیت تداوم یافت و عناصر هویت قومی را به مخاطره افکند. تنها ره‌آورد این امر را شیوع مدرنیسم سطحی می‌داند که با روحیات ایرانی سازگاری نداشت و سبب شد تا توده‌ی مردم، فرنگی‌مآبان را به دیده‌ی خصم هویت دینی خود بنگرند (داوری، ۱۳۷۵: ۱۱).

داوری مدرنیته را به چالش می‌گیرد و معتقد به تقابل هویت تاریخی غرب و هویت ایرانی است و ادعا می‌کند که غرب داعیه‌ی مطلق بودن دارد و در صدد است تا خود را به ما تحمیل کند و تاریخ همه‌ی ملل را به ماده‌تاریخ غربی تغییر دهد (داوری، ۱۳۷۹: ۶۳). در عین حال، بر این نظر است که این امر را چه بپذیریم چه نپذیریم یک امر موجه و مقبول است. بنابراین، طرح بحث هویت ایرانی برای این نیست که بگوییم هر چیز بیگانه و خارجی را باید طرد کرد و نظام زندگی را به وضع چند صد سال پیش بازگرداند و بر این نکته اشاره دارد که اگر بگوییم ایران ایران است و هرتحوالی که در عالم واقع شود در وجود آن تغییری حاصل نمی‌شود، سخن مبهمی گفته‌ایم و تفسیر آن آسان نیست (داوری، ۱۳۷۹: ۵۵ و ۵۶) ملل غیر غربی هرچه بوده و هستند با هر تاریخ و گذشته‌ای، اکنون رو به غرب دارند و حتی اگر خود بخواهند نمی‌توانند در گذشته بمانند.

هویت ایرانی همواره در طول تاریخ در پیوندی دایمی با جهان‌بینی دینی قرار داشته و دین همواره تجلی آیین و هویت ایرانی است. در این بین، برخی به ستیز میان فرهنگ ایرانی و اسلامی اشاره دارند و اسلام را بخشی از هویت ملی ایرانی نمی‌دانند و بر تعارض میان آن دو تأکید دارند. عده‌ای دیگر، ناسیونالیست‌ها، نیز اسلام را روح عربی تعبیر می‌کنند و معتقدند که روح ایرانی در قالب تشیع در برابر آن واکنش نشان داده است. داوری با رد هر دو تعبیر، اسلامیت و ایرانیت را دربرگیرنده‌ی یک هویت می‌داند و خدمات علمی و فرهنگی ایرانیان را در این زمینه برمی‌شمارد و خدمات متقابل ایران و اسلام را یادآور می‌شود.

اندیشه‌ی داوری، نمایانگر استمرار رادیکال‌گفتمان انقلاب اسلامی است که از طریق یک جهت‌گیری ضدغربی در اوایل انقلاب اسلامی، بازسازی مذهب سنتی را به ذهن متبادر می‌کند. در واقع اندیشه‌های داوری همگام است با عملیات وسیع اسلامی سازی که از اوان دهه‌ی شصت آغاز می‌شود. او هم‌سخن با فرید و به موازات رهبران مذهبی؛ اما با مفاهیمی متفاوت، بر اصالت مذهب سنتی تأکید می‌کند. دغدغه‌ی اصلی داوری، نشان دادن بحران افول و پایان غرب است. گرچه نگاه او اساساً مبتنی بر نفی غرب است؛ اما بر این نکته نیز تأکید دارد که غرب و غربگرایی می‌بایست به نوعی غرب‌شناسی تبدیل گردد. موضعی مخالف با فردگرایی لیبرال و انسان محور غرب (اومانیزم) دارد و به نوبه‌ی خود، جنبه‌های ضدغربی انقلاب اسلامی را با طرح سنت در گفتمانی رادیکال قرار می‌دهد.

«اومانیزم یا مذهب اصالت بشر جدید ... طرح انسان دیگری است و تمام فلسفه‌ها و تئوری‌ها و علوم جدید و مخصوصاً منطق‌زدگی و منطق‌بازی‌ها هم فرع بر آن و تابع آن است ... حتی دیانت را هم بر مبنای اومانیزم تفسیر می‌کنند. اومانیزم غرب‌زدگی است ...» (داوری، ۱۳۶۱: ۵۹) وی راه برون‌رفت از این تجدد و مبارزه با آن را پناه بردن به اصل ولایت و نبوت می‌داند (داوری، ۱۳۶۱: ۸۵) تنها راه نجات غرب را کنار گذاشتن انسان باوری و دفع تجدد می‌داند. او به بومی‌گرایی و اسلام‌گرایی در برابر غرب معتقد است و آن را به‌عنوان گفتمان هویت خود قرار داده است. داوری با به‌کارگیری مفاهیمی چون نسبت انسان با هستی یا بی‌خانمانی، تلاش می‌کند خدا محوری و ولایت دین را سامان دهد: «اگر انسان یادآور این معنا شود که خود حق نیست و نیازمند آن است که در پناه حق آرام گیرد، به خانه‌ی حقیقی و وطن خود که

در پناه حق است بازمی‌گردد.» (داوری، ۱۳۵۹: بیست و دو) داوری درباره‌ی اهمیت هویت دینی چنین می‌گوید: «بشر اگر ... حد خود را بشناسد، می‌تواند امیدوار باشد که ابتدا یک یا چند نفر محدود ندایی را که دعوت به تفکر و تجدید عهد قدیم است بشنود و بعد کم کم این ندا به گوش همه برسد و بشر از مذلت و مسکنت و بی‌خانمانی و بی‌وطنی نجات یابد.» (داوری، ۱۳۵۹: بیست و چهار) به گفته‌ی داوری، رسیدن به این زندگی اصیل فایق آمدن بر بی‌خانمانی است و معتقد است این بی‌خانمانی یا بی‌وطنی «گسیخته شدن پیوندهای هم‌زبانی و هم‌سخنی مردم با حق و حقیقت و با یکدیگر است.»

داوری، محمد بن زکریای رازی را با وجود ارادت به فیثاغورث و سقراط و افلاطون، به دلیل استقلال فکری‌اش، می‌ستاید (داوری، ۱۳۴۴: ۲۵) و در عین حال که از کتاب «یونانیان و بربرها» اثر امیرمهدی بدیع تعریف و تمجید می‌کند به شدت از کتاب «خلقیات ما ایرانیان» تألیف محمدعلی جمالزاده انتقاد می‌کند (داوری، ۱۳۴۵: ۲۶-۳۲). وی معتقد است که ایرانیان باید هویت اولیه و اصول خود را بازابند و در حالی که انگشت اتهام خود را به سوی رکود معنوی غرب نشانه گرفته یادآوری می‌کند که هر کسی به عنوان یک ایرانی باید به ادبیات، هنر، معماری و عرفان و معنویت خود افتخار کند. داوری با تشبیه ورود فرهنگ غرب به ایران به یک شبیخون؛ نتیجه‌ی این هجوم را دوگانگی، سرگردانی، تشویش خاطر، پریشانی، چندپارگی و چندشخصیتی در هویت فرهنگی ایرانیان می‌داند (داوری، ۱۳۷۲: ۱۹ و ۲۰).

داوری از جمله متفکرانی است که عموماً از قشر اکثریت جامعه بوده و کم‌تر از فرهنگ جهانی متأثرند و در قالب فرهنگی تعمق و رفتار می‌کند که ایرانی - اسلامی‌تر است و در ذهن او این تصور رشد کرده است که سرنوشت ایرانی به دست خودش رقم زده می‌شود و معتقد است که میراث عملی زبون‌اندیشی دوره‌ی گذشته باید کنار گذاشته شود. وی بر این باور است که ایران کنونی باید موقعیت و شأن خود را در چارچوب منافع خود تعریف کند و از طریق «خودبازایی» از گذشته‌های خیال‌اندیشانه‌ی خود ببرد و برای این منظور باید ذهنیت و واقعیت را به هم نزدیک کند و به آن چارچوب ذهنی بومی بدهد.

در فرایند هویت‌سازی از نظر داوری، دین نقش جدی‌تر و مهم‌تری دارد. او مذهب تشیع را یکی از عوامل مهم در امر حفظ هویت ایرانی محسوب می‌دارد. داوری با این

اعتقاد که ملیت ایرانی با یک هویت اسلامی خاص عجین شده است - که هویتی فراملی است - می‌گوید نباید خود را به ایرانی بودن، شیعه بودن یا عرب بودن و اسلامی بودن محدود نمود. او تأکید بیش از حد بر ایرانیت و حذف اسلامیت و بالعکس را عامل ایجاد حالت عدم تعادل در کلیت می‌داند. داوری به یک اعتبار ما را قرن بیست و یکمی و به اعتبار دیگر قرن پانزدهمی معرفی می‌کند که ریشه‌ی ما در تاریخ ایرانی و هجری است. داوری، مذهب را یکی از اجزای اصلی هویت ایرانی می‌داند و آن را یکی از رگ‌های حیاتی و یکی از موجبات اعتماد به نفس، استقلال شخصیت و لوازم خودآگاهی تاریخی انسان به‌شمار می‌آورد که با آن به وطن مألوف خود بازمی‌گردد و از پریشانی غربت می‌دهد. به هر حال بین هویت ملی و دینی ما هیچ تعارضی وجود ندارد و هویت ایرانی ما همان هویتی دینی بوده که خود را در هویت ملی باز یافته است.

او نقش مستشرقین جهت‌دار غربی را در ابداع هویتی خیالی برای ایران مورد توجه قرار داده است و تأکید دارد که آن‌ها با اغراض ایدئولوژیک به این قضیه نگاه می‌کنند. ایران‌شناسی را تلاشی در جهت جلوگیری از بازگشت ملت ایران به فرهنگ و تمدن اصیل اسلامی خویش می‌داند (داوری، ۱۳۷۶: ۶). به نظر داوری، ایران‌شناسی سیاسی در واقع از هویت اسلامی - ایرانی مستقر و هراسناک بود و هدف نهایی آن حذف فرهنگ اسلامی - ایرانی بود تا بدین وسیله سابقه‌ی ۱۴۰۰ ساله‌ی تمدن و فرهنگ این ملت را از ذهن مردم پاک کند و زمینه‌ی استیلای محدود و حضور غرب و غرب‌زده‌ها را در سرزمین ایران فراهم نماید.

ایشان دین را چیزی جز جلوه‌ی روح قومی نمی‌داند، (داوری، ۱۳۷۶: ۱۰) و معتقد است که تشیع عین اسلام است و بر همین اساس، این عقیده را که تشیع عکس‌العمل روح ایرانی در برابر روح عربی است، رد می‌کند و حامیان آن را به چالش می‌طلبد (همان) این تفکر را دست پرورده‌ی شرق‌شناسی و شرق‌شناسان ذکر می‌کند و اظهار می‌دارد تا وقتی که ایدئولوژی ناسیونالیسم پدید نیامده بود، کسی نمی‌گفت که دین فرع روح قومی است و بحث دخالت روح ایرانی در ایجاد مذهب تشیع و ایرانی کردن دین اسلام مطرح نبود (داوری، ۱۳۷۶: ۱۳). داوری معتقد است باید فراتر از ایدئولوژی عمل کنیم؛ زیرا اگر عینک ایدئولوژی بر چشم‌ها گذاشته شود و از خلال آن به گذشته نگاه شود، نمی‌توان آن معنا و مفهومی را که نیاکان ما از ایران و وطن ایرانی داشتند و وطن را خانه و جایگاه انس و دیار آشنایی می‌دانستند و ایران در نظر آنان به ایران‌شهر و

رسوم و سنن آن اطلاق می‌گردید را با آن معنا و مفهوم مورد نظر ایرانیان فعلی که وطن را میراث گذشته و ملک و داشته ملت می‌دانند و منکر نقش دین یا فرعی بودن نقش آن در قوام این روح هستند درک کرد (داوری، ۱۳۷۶: ۱۴). وی هم‌چنین ناسیونالیسم را یک ایدئولوژی و غیر از وطن دوستی می‌داند و بر این عقیده است که ایدئولوژی لازمی دوست داشتن نیست، چون در غیر این صورت مردم عالم تا عصر حاضر که ایدئولوژی وجود نداشت نمی‌توانستند وطن خود را دوست بدارند (داوری، ۱۳۶۴: ۱۷) از این رو نتیجه می‌گیرد ناسیونالیسم و وطن دوستی لازم و ملزوم همدیگر نیستند و این تصور ایرانیان فعلی از ایران فارغ از جو ناسیونالیسم قابل درک نیست. با این حال ناسیونالیسم استقلال‌طلبانه را نه ضد دین؛ بلکه دین را همکار آن می‌داند و معتقد است که این نوع ناسیونالیسم قطعاً از دین استمداد می‌طلبد، همکاری علما با مشروطه را نماد کامل این قضیه بر می‌شمارد.

نظر داوری درباره‌ی پذیرش هویت ایرانی - اسلامی این است که بر خلاف تحریف‌های غرب‌زدگان و مستشرقان، دین و قومیت از هم جدا نیستند و یا اگر هم از هم جدا باشند، مطمئناً در مقابل هم قرار نمی‌گیرند (داوری، ۱۳۷۶: ۴). او عصبیت قومی را مانعی برای تحکیم علایق ملی و مخل وحدت ملی تصور می‌کند (داوری، ۱۳۶۴: ۱۶) و اختلاف عرب و عجم را اختلاف درون اسلام می‌داند و این اختلاف را نشانه‌ی مخالفت ایران با اسلام و بر هم زن هویت ایرانی محسوب نمی‌کند. داوری عدم جدایی دین از سیاست را یکی از پایه‌های هویت ملی می‌داند، هویت ملی را عین هویت دینی قلمداد می‌کند و اشاره دارد «در واقع امت و ملت نه فقط از هم منفک نیستند؛ بلکه دو جبهه از امر واحدند. اگر به اعتقادات و احکام دینی یک اجتماع نظر شود به آن «ملت» گفته می‌شود و مردمی که صاحب این اعتقادند امت خوانده می‌شوند» (داوری، ۱۳۶۴: ۱۳).

داوری در عین حال که علت شکست انقلاب مشروطه را ضعف هویت دینی می‌داند (داوری، ۱۳۵۸: ۹) به ماهیت دینی انقلاب اسلامی اشاره می‌کند و بر هویت دینی آن صحنه می‌گذارد و بیان می‌دارد که در اواخر دوره‌ی پهلوی، دچار بی‌هویتی شده بودیم؛ یعنی، از گذشته رانده و از غرب مانده شده بودیم و اگر دچار غفلت می‌شدیم به نابودی کشانده می‌شدیم و در این جا بود که هویت دینی به صورت حبل‌المتینی به کمک مردم ایران آمد (داوری، ۱۳۵۸: ۹).

بنابراین، از نظریات داوری مبنی بر وجود پیوندهای همه‌جانبه و ناگسستنی اسلام و ایران، می‌توان چنین استنتاج کرد که از نظر او، هویت ملت مسلمان ایران همان هویت اسلامی است و تلاش عده‌ای برای منفک ساختن هویت ایرانی - اسلامی را انحرافی عمیق می‌داند که احتیاج به تأملی دقیق و هوشیارانه دارد تا بتوان نشان داد که تلاش برای ایجاد دوگانگی ساختگی در این مفهوم واحد و تجزیه‌ناپذیر؛ یعنی، هویت ایرانی - اسلامی به منظور تحقق اهداف دشمنان هویت و فرهنگ این کشور دنبال می‌شود. از این‌رو برمبنای همین حقیقت تاریخی؛ یعنی، هم‌آهنگی هویت ایرانی - اسلامی، به‌عنوان هویت ملی ما ایرانی‌ها بر حب وطن در چارچوب اعتقادات اصیل اسلامی تأکید دارد و به استقلال و عظمت ایران ارج می‌نهد. وی معتقد است این چالش فرهنگ ملی نیازمند بازگشت به کیان و خود دینی است و مدافعان واقعی هویت، موجودیت و سرفرازی این ملت کسانی هستند که به اسلام و ایران پای‌بند هستند و هستی خود را وقف عزت و سربلندی اسلام و ایران کرده‌اند.

داوری، متضاد قلمداد کردن و قراردادن هویت ایرانی و اسلامی را در برابر همدیگر، تهدیدی برای رسیدن به نتایج سیاسی می‌داند. در پاسخ به کسانی که در اندیشه، نژاد و قومیت خالص هستند ابراز می‌دارد: «... پیدا است که ایران یک کشور تاریخی است؛ اکثریت مردم ایران از ابتدای ظهور اسلام این دین را پذیرفته‌اند... اگر این طور باشد که تغییر دین و اخذ علوم و معارف برهم‌زدن هویت باشد، فقط مردمی صاحب هویت می‌مانند که در نظام و زندگی‌شان هیچ تغییری وارد نشده است و چنین مردمی وجود ندارند و اگر هم باشند کار و بارشان اسوهی دیگران نیست (داوری، ۱۳۷۲: ۴-۸). وی هدف این منتقدان را متوجه نقادی علیه اسلام می‌داند و این بحث را نوعی مغالطه قلمداد می‌کند که مقدمات آن غلط‌انداز و نتایجش گزاف است.

در نتیجه، می‌توان دریافت که در عقیده‌ی داوری، هویت و فرهنگ ایرانی، هویتی ایرانی - اسلامی است که در دوره‌ی معاصر در تماس با غرب و زندگی مدرن، بُعد سومی نیز پیدا کرده و به‌صورت هویت ایرانی - اسلامی مدرن درآمده است و تأکید بر هر کدام از این اجزا و نفی سایر اجزا به معنی نادیده گرفتن بخشی مهم از هویت ایرانی است؛ چنان‌که در دوره‌ی رضا شاه بر ابعاد غربی و نیز ابعاد باستانی هویت ایرانی تأکید شد و همین امر به مثابه‌ی مثله کردن هویت ایرانی بود؛ چرا که فرهنگ و هویت ایرانی در طول قرن‌ها با اسلام درآمیخته و به‌عنوان جزو جدایی‌ناپذیر آن درآمده بود.

جهانی‌شدن و هویت ایرانی

امروزه امواج جهانی‌شدن و تبادل سریع فرهنگ‌ها و اندیشه‌ها، جهان را به‌سوی یک‌سان‌سازی هویت‌ها پیش برده و صیانت از هویت ملی را با چالش مواجه کرده است. داوری شناخت و احیای هویت ملی را رمز استقلال و قدرت کشور و مانعی در راه گسترش سلطه‌ی قدرت‌های جهانی می‌داند.

داوری در جای‌جای گفته‌ها و نوشته‌های اخیر خود، به بررسی روند جهانی‌شدن و تاثیر آن در هویت ایرانی می‌پردازد: «مسأله هویت در جهان کنونی مشکل شده است. غرب مدرن، طرحی است که در آن همه چیز نو می‌شود؛ طرحی که در آن آدم مأموریت دارد مدام بسازد. بنابراین، از هویت گفتن، در جهان امروز، که جهانی‌شده یا در شرف جهانی‌شدن است کاری بسیار دشوار است ... طرح بی‌ثباتی، لاقلاً برای برخی گروه‌های امروزی جهان ملازم با بی‌عالم شدن است و حاکی از نیاز به هویت است ... آدمی در هرجا و هر وقت که باشد به هویت نیاز دارد؛ حتی در جهانی که چیزی به نام هویت نمی‌شناسد و به سرعت به‌سوی جهانی‌شدن می‌رود، احساس غربت کاملاً مشهود است» (داوری، ۱۳۸۲: ۷). با این وجود، تأکید دارد که این امر، دلیلی بر بی‌تاریخی و بی‌صورت‌شدن همه‌ی مردم و فنای هر چیز جز غرب نیست. در روند جهانی‌شدن هویت‌های فروملی یا خرده فرهنگ‌ها در مقایسه با هویت ملی برجسته‌تر شده و به همین علت شکاف‌های قومی، مذهبی، زبانی و ... عمیق‌تر شده و گرایش‌های گریز از مرکز تقویت می‌گردد. از این رو داوری معتقد است باید با تقویت دو رکن ایرانیت و اسلامیت، با چالش‌های فراروی هویت ملی مقابله کرد. او اظهار می‌دارد که جهانی‌شدن سبب تضعیف هویت ملی شده است؛ زیرا مفهوم ملیت و حد و مرز کشورها را کم‌رنگ کرده است. بنابراین، در کشور ما جهانی‌شدن مساوی خواهد بود با از بین رفتن هویت ملی یا حل آن در هویتی بیگانه.

ایشان برای مقابله با جهانی‌شدن بر عناصر ایرانیت و اسلامیت تکیه می‌کند و می‌خواهد از طریق آن‌ها به حفظ هویت ملی بپردازد. تنها راه برای اصلاح دیدگاه دو انگارانه بازگشت به ارزش‌های تعاملی و برقراری پیوند بین ارزش‌های جهانی و زندگی روزمره‌ی ایرانیان است. در نهایت باید رابطه‌ی تعامل‌گونه‌ی جهان با ایران از طریق تعامل ارزشی برقرار شود. هویت ایرانی در حال حاضر با جهانی‌شدن پویایی خاصی پیدا کرده است؛ زیرا بر خلاف مفهوم «ایران دیجیتال» که با واقعیت عینی ایران تفاوت

دارد، ما شاهد پای‌بندی به برخی هویت‌ها هستیم. بنابراین، باید در عرصه‌ی جهانی‌شدن، گفتمان هویتی خود را طوری بازسازی کرد که ایرانی جهانی‌شده و درعین‌حال مسلمان و بومی داشت.

نتیجه

داوری پیش از آن‌که به‌عنوان یک روش‌فکر مذهبی شناخته شود، به‌عنوان استاد فلسفه‌ای شهرت دارد که مبانی فکری‌اش با غلبه‌ی وجه فلسفه‌ی دمساز با گرایش‌های هایدگری دکتر فردید درباره‌ی ماهیت و هویت ایرانی در مقابل تفکر غرب استحکام یافته است. به‌نظر ایشان، هویت امری ایستا و بدون تغییر و دگرگونی نیست. هر چند هویت به مفهومی بیانگر استمرار و تداوم است؛ اما به دلیل فرایندی بودن آن دائماً در معرض تغییر و تحول قرار دارد و در هر شرایطی باید تعریف مجددی از آن صورت گیرد. با توجه به تنوع هویتی، هر از چند گاهی بعضی از این عناصر نماد بارزتری می‌یابند، گاهی هویت قومی، زبانی و گاهی هویت دینی و ... گاهی نیز این هویت‌ها پیوند خورده و از وجوه اشتراک آن‌ها یک هویت ملی مشترک بیرون می‌آید. هر یک از عناصر تعیین‌کننده و ترکیب‌کننده‌ی هویت ایرانی، از دین و زبان و حکومت گرفته تا ساختارهای دیگر دست به دست هم داده‌اند تا روی‌کردی را در هویت ایرانی پدید آورند که همواره به‌جای واگرایی و دفع عناصر فرهنگی دیگر، همیشه آماده‌ی پذیرش و هضم عناصر کارآمد دیگر و ذوب آن‌ها در خود است.

اقوام ایرانی، به‌مقتضای موقعیت جغرافیایی و تاریخی‌شان پیوسته در ارتباط سازنده با فرهنگ‌های دیگر جهان و یکی از عوامل مهم اشاعه‌ی عناصر فرهنگی در سطح جهان بوده‌اند. غنا و ماندگاری و تداوم چندهزار ساله‌ی هویت ایرانی، از همین خصلت انعطاف‌پذیر فرهنگی آن سرچشمه می‌گیرد. هویت فرهنگی ایرانی از ابتدای وجود، از بطن تقابل سازنده با فرهنگ‌های دیگر جهان شکل گرفته و مایه‌ور شده است. بنابراین، باید توجه داشت که انزوا و روی‌گردانی و قوم‌مداری، جامه‌ای نیست که برای قامت فرهنگ و هویت ایرانی بریده شده باشد.

در اندیشه‌ی داوری، هویت ملی از پشتوانه‌ای ایدئولوژیک و سیاسی برخوردار است هر از چند گاهی بر معنایی سیاسی هم دلالت دارد؛ ولی ذهن داوری، بیش‌تر حول محور ایدئولوژیک آن دور می‌زند و بار سیاسی و ایدئولوژیک آن بر بار فرهنگی آن

می‌چربد. به عبارتی: بیشتر، تأکید بر هویت امت است تا هویت قوم و ملت. تحت تأثیر مسایل سیاسی و ایدئولوژیکی، همواره تفسیری متفاوت از هویت ملی رایج می‌شده است و عنصر و جوهر معنابخش هویت ملی در تغییر و تکاپو است. لذا، هویت ملی بیش‌تر صبغی سیاسی داشته که نمونه‌ی این امر در گذشته‌ی دور، در دوره‌ی صفویه مطرح بود. ما باید بپذیریم که سنت‌های جامعه و هویت فرهنگی آن، خواه‌ناخواه با جهان‌بینی اسلامی پیوندی ناگسستنی دارد و نمی‌توان بدون اعتنا به دیانتی که مأخذ و مبنای آن سنت و فرهنگ است به حفظ هویت ملی معتقد بود.

نکته‌ی دیگر این‌که آزادگی و خودکامگی دو ویژگی بارز فرهنگ و هویت ایرانی است که با آزادگی و مصلحت‌اندیشی، عنصر بیگانه و غالب را می‌پذیرد و با خودکامگی آن را مغلوب خود می‌سازد. هویت ایرانی با خصلت دیالکتیکی خود، همیشه در حال باروری و زاینده‌گی بوده و هست و بدین وسیله سبب غنای خود شده و نماد وحدت در عین کثرت را تحقق بخشیده است. دیگر این‌که هویت ایرانی و اسلامی نمی‌تواند جای‌گزین همدیگر شوند؛ بلکه مانند دو لایه همدیگر را پوشش می‌دهند؛ یعنی، در درجه‌ی نخست، یک لایه‌ی هویت ایرانی و ملی وجود دارد و در طی روندی که داشته، یک لایه‌ی ایدئولوژیکی اسلامی بر روی آن کشیده شده است و به تدریج در هم امتزاج پیدا کرده‌اند و تفکیک ناپذیرند.

آن هویتی که بتواند خودش را روزآمد نماید، می‌تواند اثربخشی بیش‌تری داشته باشد، اما باید جوهری لازم را نیز داشته باشد و به نظر می‌رسد هویت ایرانی جزو هویت‌هایی است که هم روزآمد است و هم اثرساز. کم‌تر ملتی را می‌توان در تاریخ پیدا کرد که هم‌چون ملت ایران، همواره درگیر بحران‌های هویتی بوده باشد. علت اساسی این مسأله در این است که ایران به لحاظ جغرافیایی «چهارراه حوادث» یا «دروازه‌ی شرق و غرب» بوده است. بدین خاطر، همواره صحنه‌ی تاخت‌وتاز و تعدی همسایگان دور و نزدیک خود بوده است. نظر به این‌که معمولاً تمدن ایران، بسیار کهن‌تر و پربارتر از مهاجمان بوده است، همواره ایرانیان کوشیده‌اند تا «هویت فرهنگی» خود را در برابر فرهنگ متخاصم حفظ و حتی در آن نفوذ کنند و بر آن چیره شوند. تنها دو تمدن اما نه به تساوی توانسته‌اند آثار عمیق و ریشه‌داری بر فرهنگ کشور وارد کنند: یکی «اسلام» و دیگری «غرب». این دو تمدن عظیم توانسته‌اند تا عمیق‌ترین لایه‌های فرهنگی ملت ایران نفوذ کرده و تغییرات عمده‌ای را ایجاد نمایند.



بحران هویت کنونی کشور ناشی از بی‌هویتی نیست؛ بلکه ناشی از بلا تکلیفی در یک فضای چند هویتی است. جوانان ما امروز بر پایه‌های لرزانی از سه هویت ایرانی، اسلامی و غربی ایستاده‌اند. در هیچ یک عمیق نشده‌اند و با هر جریان یا فشاری، به سمت یکی از آنها می‌روند و به دلیل همین تفکرات و برداشت‌های سطحی، گرفتار افراط و تفریط می‌شوند. در این فضا دیگر بازگشت به گذشته‌ی دور و ورق‌زدن صفحات کهنه‌ی تاریخ کشور، برای ما کارساز نخواهد بود. پیشینه‌ی ما، فرهنگ ما، و تمدن ما، همگی سرمایه‌های فرهنگی امروز ما هستند؛ اما برای رشد امروز و فردای ما کافی نیستند. نگاه به آینده و پی‌ریزی ارکان «هویتی انسانی» که روح تمدن ایرانی، تمدن اسلامی و تمدن غرب را همراه با الزامات آینده در کنار هم قرار داده و یک‌پارچه نماید از اهم امور پیش‌رو است.

Archive of SID

منابع:

- ۱- داوری، رضا (۱۳۴۴): «السیره الفلسفیه»، *انتقاد کتاب*، دوره ۳، ش ۲، صص ۲۴-۲۸.
- ۲- _____ (۱۳۴۵): «خلیقات ما ایرانیان»، *انتقاد کتاب*، دوره ۳، ش ۸، صص ۲۶-۳۲.
- ۳- _____ (۱۳۵۸): «ملاحظاتی در باب انقلاب ایران»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی*، سال ۲۴، ش ۳ و ۴، صص ۱-۱۸.
- ۴- _____ (۱۳۵۹): *فلسفه چیست*، تهران: انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران.
- ۵- _____ (۱۳۶۱): *انقلاب اسلامی و وضع کنونی عالم*، تهران: انتشارات مرکز فرهنگی علامه طباطبائی.
- ۶- _____ (۱۳۶۳): *شماه‌ای از تاریخ غربزدگی ما*، تهران: سروش.
- ۷- _____ (۱۳۶۴): *حاکمیت ملی و استقلال*، اصفهان: انتشارات پرسش.
- ۸- _____ (۱۳۷۲): «بحران هویت، باطن بحران‌های معاصر»، *نامه فرهنگ*، سال سوم، ش ۱، صص ۸-۲۸.
- ۹- _____ (۱۳۷۴): *فارابی*، تهران: طرح نو.
- ۱۰- _____ (۱۳۷۵): *غرب و بحران هویت در ایران معاصر*، بی‌جا: کتاب سروش.
- ۱۱- _____ (۱۳۷۶): «سرمقاله»، *نامه فرهنگ*، سال هفتم، ش ۱، صص ۴-۸.
- ۱۲- _____ (۱۳۷۹): *درباره غرب*، تهران: هرمس.
- ۱۳- _____ (۱۳۸۲): «ریشه‌ای تاریخی در فضایی متجدد»، روزنامه جام جم ۲۷ و ۸۲/۹/۳۰ ص ۷.
- ۱۴- رواسانی، شاپور (۱۳۸۰): *زمینه‌های اجتماعی هویت ملی*، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- ۱۵- کاجی، حسین (۱۳۷۸): *کیستی ما*، تهران: روزنه.
- ۱۶- یوسفی اشکوری، حسن؛ بختیاری، علی‌رضا و دیگران (۱۳۷۶): *ما و غرب (یادواره بیستمین سالگرد دکتر شریعتی)*، تهران: حسینیه ارشاد.